

افلاطون در کتابش با نام "جمهور" به بحث درباره متافیزیک پرداخته است. او همانند پارمنیدس، هستی را موضوع شایسته بررسی در فلسفه می دانست. افلاطون همانند پارمنیدس معتقد بود که هستی پایدار است و تغییر نمی کند.

او در این موارد با پارمنیدس اختلاف نظر داشت:

۱. واقعیت هستی را می توان با عقل (و نه با حسیات) درک کرد و شناخت باید به آنچه به عقل مربوط است و نیز به حسیات تقسیم شود.

۲. هستی جهان ایده ها را تشکیل می دهد. ایده در نظر افلاطون همان فرم یا شکل مشترک اجسام است. ما از اجسامی که دارای فرمها و شکل‌های مختلف هستند، ایده ای ذهنی داریم. به عنوان مثال، سگ ها به شکل ها و اندازه های مختلف وجود دارند اما ایده ما از "سگ" یکی ست و آن شکلی ست که در بین سگ ها مشترک است و گونه سگ ها را تشکیل می دهد.

ایده همان فرم، جوهر یا ذات، گونه و هستی ست.

افلاطون دو نوع شناخت قائل بود و هر هریک از این دو را به دو بخش تقسیم کرد:

۱. شناختی که در حد حسیات باقی می ماند و جهان حسیات را شامل می شود.

۱.۱. اجسام (که از طریق حسیات شناخته می شوند)

۱.۲. تصاویر

۲. شناختی که به دانش ختم می شود و جهان ذهنی را شامل می شود.

۲.۱. فرضیه های ریاضی

۲.۲. ایده ها

از نظر افلاطون، فرضیه های ریاضی نخستین بخش از جهان هستی هستند که از طریق ذهن شناخته می شوند و ایده هایی که ما از اجسام داریم بخش دوم این جهان هستی را تشکیل می دهند. از نظر او، شناختی که به فرضیات خلاصه شود دانش واقعی را نمی سازد بلکه برای شکل گیری دانش به اصول برتری که به ایده ها مربوط است باید رجوع کرد.

افلاطون برای جهان ایده ها اصلی در نظر می گیرد که همانا "اصل نیکی" ست. او این اصل را اصل نظم در هستی می داند. در عین حال، ایده نیکی که او مطرح می کند می تواند ورای مفهوم هستی مطرح شود. او اشاره ای به این که این ایده را چگونه باید دریافت کرد نمی کند. می توان این طور در نظر گرفت که ایده نیکی که افلاطون مطرح کرده، از طریق شهودی قابل درک و دریافت است.

افلاطون دو مدل ارائه می کند که می توان آنها را "اصل استعلایی" نامید: ایده نیکی و کار پدید آورنده. از نظر او، پدید آورنده هنگام تشکیل جهان ایده های ابدی را به وجود آورد.

افلاطون دو اصل را در متافیزیک خود در نظر گرفت: اصل واحد و اصل دوگانگی نامشخص (تعیین نشده). این دو اصل را بیروان فیثاغورث قبل از افلاطون در سلسله اعداد مطرح کرده بودند. از نظر افلاطون، اصل واحد همان فرم اجسام است درحالی که دوگانگی در آنها مربوط به ماده می باشد. اصل واحد به تعبیر دیگر، همان علت ایده هاست چرا که وحدت یا یگانگی وجه مشترک هر ایده است و طبق آن، هر جسم می تواند خودش باشد و همان گونه که هست شناخته شود.

دوگانگی که دومین اصل در متافیزیک افلاطونی ست را می توان در تقسیم بندی جهان ذهنی از جهان حسی در نظر گرفت. این دو کاملاً از هم جدا نیستند بلکه با همند.

دوگانگی بر جهان حسیات حکمفرماست در حالی که وحدانیت خاص دنیای ذهنیات است و بر تنوع آن محاط است. اصل واحد مربوط به نظم است درحالی که اصل دوگانگی مربوط به بی نظمی ست. این دو اصل، در تضاد با هم ولی مکمل یکدیگرند.

ایرادی که بر متافیزیک افلاطونی می توان گرفت این است که افلاطون ایده ها را جدا از اجسام و نه در خود

آنها در نظر می‌گرفت. از نظر او جهان ایده‌ها جهانی جدا از ما و همان شکل‌های مشترک اجسام است. این دیدگاه، فلسفه افلاطون را از واقعیت‌گرایی دور کرد.

**منبع:**

جمهور افلاطون، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، 1381